منوچهرجمالی

جمهوری ایرانی

فرهنگ ایران ،

سرچشمهِ نوشوی

« نوشدن » یا « تقلیدکردن ازنو »

«مدرنیسم» رامیشودبه ایران« وارد»کرد

ولی از « مدرنیسم »، نمیتوان « نو» شد

اصل مدرنیته در فرهنگ ایران

در روزگاران پیشین ، مفهوم « کتاب یا نوشته » ، مفهوم ویژه ای بوده است که ما آنرا فراموش کرده ایم . کتاب یا نوشته در اذهان مردمان ، معنای « دانشی را داشته است که تغییر نمیکرده است » . رد پای این مفهوم از« کتاب یا نوشته» ، هم در شاهنامه و هم در ویس و رامین ، باقی مانده است . بطور مثال :

نه از دانش دگر گردد سرشته   نه از مردی ، دگر گردد « نوشته » فخرالدین اسعد

«نوشته» نگردد به پرهیز باز   نباید کشیدن سخنها دراز
فردوسی

اینست که آنچه نوشته میشد ، همان قضا و سرنوشت و تقدیر ، یا قانون تغییر ناپذیر ابدی میشد، و کسی حق نداشت آنرا تغییر بدهد،و هیچکس نمیتوانست آنرا نو کند . « کردار و اندیشهِ انسان » نمیتوانست ، این « نوشته یا اندیشه ِ تثبیت شده را» ، دگرگون و « نو » سازد . نوشته و کتاب ، برضد « نوسازی و نوشوی » بود . هرنوشته و کتابی که مقدس شمرده میشد ، برضد « نوسازی و نوشوی » از اندیشه و کردار و گفتار انسان بود . نوشته و کتاب ، راه« نواندیشی و نوسازی» را به انسان می بست .آنچه ثابت و دگرگون نا پذیر و ، خدائی و مقدس بود، و از هر انسانی ، حق و توانائی تغییرآن ، گرفته میشد . تغییر دادن و نوساختن ، فاسد و تباه ساختن کار خدا و نظم جهان و فطرت و طبیعت بود . از این رو بود که فساد جهان ، همان آن پس از خلقت ، آغاز میشد . و به همین علت ، فرشتگان ،به الله میگویند که تو با خلق انسان ، اصل فساد را خلق کردی . مفسد فی الارض کسیست که میخواهد آنچه را الله تثبیت کرده است ، تغییر بدهد و نو بیاورد . پیدایش این مفهوم از « کتاب و نوشته » ، به «سنگ نوشته ها» و به «نوشتارها برسفال پخته» باز میگردد .چون آنچه بر روی سنگ، تراشیده و حک میشد ، و یا برروی سفال نگاشته و سپس در کوره ، پخته میشد ، پایدار میماند . طبعا قوانین ، یا حق مالکیت کشورها را روی سنگها، یا برلوحه های سنگی میتراشیدند . مانند قوانین حمورابی . به همین علت ، شاهان هخامنشی ، پیروزیهای خودرا بر سنگها تراشیدند ، نه تنها برای یادگار ماندن

در تاریخ ، بلکه برای آنکه حق مالکیت خود را بر کشورهای گشوده شده ، پایدار سازند . به همین علت نیز موسی ، قوانین دهگانه اش را درکوه سینا ، روی سنگ تراشید، و بنی اسرائیل این سنگهارا همیشه با خود، به هرجائی حمل میکردند تورات ، سند مالکیت از نیل تا فرات بود ، چون در تورات ، این میثاق با یهوه ، نوشته شده بود . همچنین قرآن سند مالکیت کل ارض برای اعراب و سپس امت اسلامی بود ، چون در کتاب و کتیبه الله ، نوشته شده است . این مفهوم کتابت روی سنگ ، سپس تعمیم یافت و « کتاب » نیز، چه از پوست و چه از کاغذ ، همین ویژگی را در اذهان بسیاری از ملل داشت . محمد نیز بر پایه این مفهوم « کتاب » ، میانگاشت که الله ، کتاب می نویسد ، و انبیای بزرگِ سابق ، کتاب نوشته اند . و کتاب و کتابت ، بازدارنده نوزائی و نو اندیشی بود ، چنانچه یکی از معانی مهم واژه « کتب » درعرب،هنوزبرآن ، دلالت میکند .در منتهی الارب میآید که کتب ، دوختن «شرم» ناقه بدوال و فراهم آوردن یا استوار و محکم کردن« حیای» آنرا بحلقه آهن و مانند آن ، تا گشن نتواند گشنی کرد. پایان . بینش در آغاز رابطه تنگاتنگ با زایش داشته است . و کتب ، درست راه بارورساختن را با زور می بنندد . در ایران ، در دوره ساسانیان ، خدای زمان ، چهره ویژه ای داشت . خدای زمان ، در دوره ساسانیان ، چنانچه در شاهنامه ، رد پایش مانده است ، خدای بیخرد و بی احساسی است که دوویژگی ممتاز دارد : هم مینویسد و هم میشمارد . بدون خرد ، مهر و کین میورزد .بدون خرد ، به یکی ، بزرگی و حکومت میبخشد و به دیگری ، خواری و فرودستی . البته این بیانگر آن بود که ، در آن زمان ،حکومت و رهبری و شاهی ، استوار بر خرد بهمنی در

اجتماع نبود . از این جا معلوم میشود که مردمان ایران ، با نوشتن و طبقه ای که در آن روزگار مینوشت (و بدینوسیله با ابدی ساختن و تغییر نا پذیر ساختن روابط) رابطه بدی داشته اند . مردمان در تصویر خدای زمان ، فریاد میگردند که :آنهائی که متخصص در نگارش و شمارش (محاسبه) هستند ، خرد بنیادی یا مینوی (ارکه) را ندارند . زمان ، خدای نویسنده ، خدای بیخرد است که مهر و کینش و کارهایش ، روی خرد نیست ، و این خدای بیخردی است که سرنوشت مردمان را بطور تغییر ناپذیر ، معین میسارد . آنگاه ، چنین خدائی ، مادر اهورامزدا و اهریمن شمرده میشد . در ذهن محمد و در ذهن ما به عکس ، کتاب نوس و انتلکتول ، پیکر یابی عقل و روشنائی هستند . موء منان به پیامبران ابراهیمی ، اهل کتاب هستند . این تفاوت عظیمی میان ایرانیان و اعراب و محمد در آن زمان ،در تجربه ای که از کتاب داشتند ، بود . الله و رسولش ، کتاب را نشان عظمت و افتخار و حقیقت خود میدانند ، در حالیکه در زمان هجوم اعراب به ایران ، ایرانیان ، تصویر دیگری ازخدای کتابنویس و حسابگر داشته اند . ودر ذهن محمد ، الله با نوشتن ، حکم میکرد، و قدرتش را تنفیذ میکرد، و همه معلومات الله ، نوشته در کتاب بود . کتب علیکم الصیام (قرآن 2-183) الله حکم میکند که روزه بگیرید . یا « ام عندهم الغیب فهم یکتبون » . معلومات الله ، همه نوشته و تثبیت شده است . اینست که کتاب الله ، مجموعه احکام الله و مجموعه معلومات تثبیت شده اوست . « لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین (قرآن 6-59). این مفاهیم مربوط به علم (علم ، به معنای معلومات تثبیت شده) همه برضد تصویر« خدای جوینده» در فرهنگ ایرانست ، که اصل جویندگی و نوآوری در

هر انسانیست . نام دیگر فروردین (ارتا فرورد= سیمرغ) ، « کواد» یعنی « قباد= غباد » است که به معنای نوآور و بدعت گذار است، و این ارتا ، بُن هر انسانیست . و جویندگی ، اصلیست جدا ناپذیر از نو آوری . کسیکه همیشه میجوید ، همیشه نومیآورد . فرهنگ ایران ، « سرود » را اصل فرهنگ میدانست ، نه « کتاب و نوشته » را . خدای ایران (ارتا فرود و رام) خدایان نی نواز بودند ، و بجای امر و نهی برای تنفیذ قدرت و معلومات خود ، و تثبیت آن در یک کتاب ، با نی نواختن ، با کشش بانگ موسیقی (نییدن) مردم را میکشیدند .در فرهنگ ایران ، کتاب ، برای « تثبیت ابدی اوامر و احکام » نبود ، بلکه سرودها ، به غایت جشن سازی از زندگی بودند . اوستا (یسناها و یشت ها) ، سرودهای ملت ایران ، پیش از زرتشت بوده اند ، که سپس برای انطباق دادن و سازگار ساختن با الهیات زرتشتی ، بوسیله موبدان ، مرتبا دستکاری شده اند . به عبارت دیگر ، ما « متون تحریف شده از فرهنگ پیش از زرتشت » را داریم . فرهنگ ما ، همگی بوسیله موبدان زرتشتی ، تحریف شده است .و اگر ما روشها ومعیارهای تحریفگری موبدان زرتشتی را بدانیم ، میتوانیم به اصل سرودها و چهره اصلی خدایان ایران ، راه ببریم . کتاب یا نامه در فرهنگ ایران ،بزر،یا تخمی شمرده میشد که باید در زمین وجود خود کاشته شود تا بروید. خدا ، طبق فرهنگ ایران ، برزیگری بود که بزرهای وجود خود را در مردمان میافشاند ، و این بزرها که در زمین وجود انسان (تن = زهدان) کاشته میشدند ، و از آبی که گوهرهستی خدا بود، آبیاری میشدند ، و از نوشیدن این آب ، میروئیدند ، و آنچه از این آمیزش میروئید ، « بینش » بود . این روند آمیختن تخم انسان با آب خدارا ، همپرسی

یا دیالوگ میدانستند ، و بینش انسان ، خوشه ای بود که برفراز این گیاه ، پدیدار میشد . خدا ، آموزگار انسان نبود . خدا امر دهنده و نهی کننده نبود ، بلکه افشاننده تخم درخت وجود خود و آبیاری کننده این تخم بود. بینش انسا ن ، ازآمیختگی مستقیم انسان با خدا میروئید ، و این خوشه بینش ، ایجاد « خرمن سور = جشن خرمن » میکرد . این تصویر اصیل فرهنگ ایران بود که ،هم با تصویر کتاب و نوشته در دوره ساسانیان، و هم با تصویر محمد از کتاب و اهل کتاب ، یک دنیا فرق داشت . خدای ایرانی ، کتابنویس نبود که درکتابی ، احکامش را برای همیشه تثبیت کند و بوسیله رسولش برای مردمان بفرستد تا طبق آن عمل کنند ، بلکه برزیگرِ تخم وجود ، و سپس آبیار آن بود ، و بینش انسان برای زندگی ،از این همپرسی میروئید، و انسان با چنین بینشی، به انجمن خدایان راه می یافت تا با خدایان ، همپرسی کند ، واین انجمن و بزم مردمان با خدایان بود . این تصویر ، به کلی با تصویر اسلام از کتاب ، و باتصویر بینش در تورات و انجیل فرق دارد . بینش که خوشه رویش انسان از جذب جان خدا (آب) بود ، همیشه یک جشن بود . اینست که در فرهنگ ایران ، بهمن که اصل خرد هست ، اصل همپرسی میان انسانها و اصل خنده و بزم نیز هست . خنده و بینش، همگوهرند . خرد بهمنی ، خرد شاد و خندان است . خرد بهمنی ، خرد بزمی و جشنی است . خردیست که برای شادی جانها میاندیشد . گاتای زرتشت هم ، مجموعه سرودهای زرتشت است . از این رو آنها را جزو « یسناها » ساخته اند ، و یسنا ، همان واژه یسن یا جشن است . گاتا ، گوهر جشن ساز است ، نه کتاب به معنای « قوانین و احکام تغییر نا پذیر که با اکراه باید اجرا شود » ،و نه مانند قرآن، حامل

سنت الهی . و« لن تجد لسنت الله تبدیلا » سوره فتح، و یا « لن تجد لسنت الله تحویلا » سوره فاطر . محور فرهنگ ایران ، « کتاب خدا » نیست . در حالیکه محمد ،چنین تصویری از « کتاب » داشت که کتاب ، جای تثبیت طریقه و قانون و روش و رسم و نهاد های الله هست . با داشتن این مفهوم ازکتاب ، محمد رسول ِالله، می پنداشت که یهودیان و عیسویان ، اهل کتاب هستند . اِلاهان این انبیاء ، کتابی پُر از احکام برای مردمان نوشته اند . از اینرو نیز عرب، برای آنکه هویت خود را بیابد ، باید مانند آنها ، یک کتاب به زبان عربی داشته باشد که همه چیزها را تثبیت کند . از این رو ،الله ،کتاب قرآن را برای ملت عرب مینویسد « کتابا عربیا لعلکم تعقلون » . البته نه تورات ، بدین معنی ، کتاب هست ، با آنکه bibel در لاتین به معنای کتاب است . نه انجیلها بدین معنی ، کتاب عیسی هستند ، و عیسی هم به فکر چیزی که نبود ، کتاب نوشتن بود . تورات هم ، سیر تحول دین بنی اسرائیل است ، نه کتاب ابراهیم وموسی . فرهنگ ایران هم ، به دور محور « سرودها = یسناها » میگشت . « کتاب»، جای تثبیت شدن و ابدی و غیر متغییر ساختن و سنگ و سفت و منجمد ساختن است . طبعا کتاب برضد « نوساختن و نوشوی » است . در حالیکه « جشن »، با پدیده ِ« نوزائی و نوروئی همیشگی » کار دارد . غایت کتاب ، تحول ناپذیر ساختن ، تغییرناپذیر ساختن یک مشت قوانین، یا به سخنی دیگر، معتبر ساختن همیشگی آنهاست . ولی غایت جشن و سرود ، بکلی با غایت کتاب نویسی، فرق داشته است . هم واژه سرود و هم واژه یسنا که جشن باشد (جشن = یزنا= یسنا = بانگ نی) با نواختن نی و با نوزائی کاردارد . چون زایمان زن ، متناظر با نواختن نی، یا جشن گرفتن برای

نوزائی کار داشته است . در پهلوی ، « نی سرای » ، نی نواز است . سرود ، نوای نی است . در پهلوی ،« وینا سرای» نیز همان « نی نواز» است ، چون « وین » همان نی است و در سانسکریت و در بلوچی به همین معناست (بینی = وین = نای) . و یسنا که یزنا باشد ، نوای نای است . جشن که همان واژه « یسن = یسنا » است ، نشان میدهد که نواختن نی ، و زائیدن و آفرینندگی ازنو، بطور کلی با هم گره خورده بودند .وازسوئی میدانیم که نام روز یکم ماه ، « جشن ساز» بوده است ، یعنی ، فطرت و غایت خدای ایران ، زدن موسیقی و شاد سازی و فراهم ساختن جشن برای مردمان میباشد . گوهر خدای ایران ، امردادن و نهی کردن نیست . او با نواختن نی ، با ساختن جشن ، مردمان را رهبری میکند و سامان میدهد . همه اینها مینماید که غایت دین در فرهنگ ایران ، فراهم ساختن و آفریدن جشن زندگی در گیتی بوده است . غایت کتاب ، قدرت رانی است ، غایت سرود ، جشن گرفتن . سرود و یسنا ، کتابی نیست که برای بیان حاکمیت الله برجهان و بر انسان و بر جامعه، نوشته و گفته شده باشد ، بلکه شیوه و روش جشن سازی همگانیست . غایت آفرینش ، آفریدن جشن عشق و مهر در گیتی است . پدیده جشن در فرهنگ ایران ، با خرمن و زادن و « پیدایش بطورکلی » کار داشت . از این رو، « خرمن سور » و « زاج سور » که زاد سور باشد ، اصل و گوهر هر جشنی بوده است . حتا به کتاب، در پهلوی مادَیان maadayan میگفته اند . این واژه به معنای « زایشگاه یا جایگاه زایندگی و تخمیر » است ، چون این واژه، دارای دوبخش 1- ماد یا ماده و 2- یان میباشد . مادهmaadha ، دارای معانی فرزانگی و دانش و درمانشناسی است (یوستی) و مادیmadhi به معنای

آموزه است که از همان واژه ماده maadhaشکافته شده است .ولی ترکیب این واژه با هائوما که در اصل « نی » بوده استhaomahe madho مارا یاری میدهد که به معنای اصلیش، راه یابیم . از هائوما پشت میدانیم که افشره هائوما ، بخشنده همه فرزانگیها ست . نام دیگر کتاب در پهلوی nibeg است (ni- =beg خدای نی) که دارای پیشوند « نی » است . پسوند « یان » ، جایگاه مقدس و انجمن آرامش و همآهنگی است . و مادmaada در پارسی باستان به معنای مادر و به معنای ماه است ، چون هلال ماه ، اصل زایندگی جهان است .به همین علت ، قوم ماد ، خود را « ماد » خواندند ، چون پیرو زنخدائی (سیمرغ = خذم) بوده اند . ماده هنوز در کردی دارای معانی 1- مادر و 2- خمیر مایه (ماده = مایه) هست . بینش و فرزانگی ، پدیده زائیدنی بوده است . چنانچه «پرزانک» که همان واژه فرزانه هست ، در کردی به معنای «زهدان» است . و دین هم به معنای « بینش زائیدنی » است . و پسوند « بگ » در« نی بگ» که به معنای کتابست ، هنوز در کردی (بیک) به معنای عروس و بید است و درخت بید ، اینهمانی با بهرامه = رام دارد که هلال ماه و عروس جهانست .جمع این مقدمات میرساند که « مادیان » که کتاب باشد، به معنای « سرچشمه و انجمن و جایگاه زایندگی و آفرینندگی » است . و اصل زایندگی ، با نوزائی کاردارد، و به هیچ روی گنجینه ضبط و تثبیت احکام نیست . دوام وبقا، یا «امرتات» در اینجا ، معنای« نوزائی همیشگی+ نوشوی همیشگی » داشته است ، نه ثبات یک چیز بطور همیشه . در کتاب = مادیان = نی بگ ، انسان، دنبال اصل نوزائی و نوشوی میگردد . چنانچه « زند » و « نسک = نسخ » هم، همین معنا را

داشته اند که در جای دیگر به تفصیل بررسی خواهند شد . انسان به کتاب، روی نمیآورده است تا از یک مشت امر و نهی ، اطاعت کند ، بلکه به کتاب = مادیان، روی میآورده است تا ازسرودِ خدای نی نواز(نی+ بگ)، از سر، جوان و زنده شود و جشن بگیرد . همانسان که زاج سور ، جشنِ زاده شدن ، جشن نوزائی بود ، همانسان ، خرمن هم که جشن رسیدن خوشه ها بود ، بیان « آغاز رویندگی تازه » بود ، و مردمان ، پیدایش زمان و جهان و زندگی را، در همین راستای جشن، درمی یافتند . این پدیده را « فرشگرد » میگفتند، که امروزه به نوشوی و نوسازی جهان ، برمیگردانند . پیشوند « فرشه » در فرشگرد ، اینهمانی با « فه راشو+ فرشک »در کردی دارد که « پنیرمایه» باشد . فرشگرد ، زمان تخمیرزندگیست . همچنین همریشه با واژه « فرش » در زبان فارسی است . و نام دیگر« فرش منقش » ، شادروان بوده است که نام لحن دوازدهم باربد است که متناظر با روز«دوازدهم ماه » است .ودرست ماه ، اصل فرشگرد میباشد . نشستن روی « فرش » هم، همین معنا را داشته است . ماه که حرکتش سنجه زمان بود ، در هرگشتی از زمان ، فرشگرد داشت . در گزیده های زاد اسپرم (34-26) میآید که : « فرشگرد کرداری به ماه همانند بود که پانزده شب در افزایش و پانزده شب در کاهش باشد . چون کاملا نا پیدا شود ، باز از نو بزاید و با خورشید ، شهریار روشنان در بامداد پیدا باشد . رستاخیز جهان و باز آفرینی از این طریق روشن میشود » . رستاخیز و فرشگرد ، در فرهنگ زنخدائی، به کلی معنای دیگر داشت که در الهیات زرتشتی ودر ادیان ابراهیمی . فرشگرد ، به هیچ روی ، واقعه ای نبود که در زمان آخر، در پایان زمان روی بدهد ، بلکه یک

واقعه تکراری و گشتی بود . اندیشه فرشگرد یا نوشوی ، در تصویر« ماه » که نماد « تحول همیشگی » است مشخص میگردید . فرشگرد ، «هنگام داوری نهائی الله » در پایان زمان نبود . ماه در پایان هرماهی ،« خود راز نو میزاید » . و همچنین از نو ، خورشید شهریار روشنان را هم میزاید . ماه ، سرچشمه روشنی را از نو ، از خود میزاید . شب تاریک به خورشید آبستن است . از این تصویر ، معنای کلی زندگی مشخص میگردد . تثبیت حقیقت و قوانین و احکام برای همیشه ، از اندیشه « کمال » و « تثبیت نور » برمیخاست ، در حالیکه اندیشه « کمال » در فرهنگ زنخدائی ، از « توانائی نوزائی همیشگی » مشخص میگردید . خوشه ، کمالِ رویش است ، چون ، آغاز تغییر یابی و نوشوی است . درست تغییر و تحول ، کمال، شمرده میشد، و خود واژه « کمال» ، معرب واژه کمال = کمار= کمر است که شکل دیگر معرّبش « قمر» است، که نام هلال ماه (کمربند = کُستی) بوده است ،و بستن کمربند، یا کُستیک یا هلال ماه، برمیان در ایران ، برای همین « توانائی نوزائی » بوده است . این نوشدن هرماهی را جشن میگرفتند . زمان ،از نو، زاده میشد . آخرالزمانی، به معنای «پایان تاریخ» ، وجود نداشت . اینست که « زمان » در شاهنامه ، «درخت» تازه ایست که هرماه، از نو میروید، و سی شاخه تازه پیدا میکند که نماد سی روز است . زمان ، درخت و گیاه است ،و کمال درخت وگیاه ، به « برنشستن و هسته دار شدن » ، یا خوشه دار شدن است ، و خوشه و تخم و هسته ، اصل نوشویست . کمال ، نشان «انتهاو ختم » نیست . سه روز آخرماه ، یا سه منزل آخر هرماهی ، سقف و بام زمان بودند . بام زمان ، خوشه درخت زمان است . خودواژهِ « بام » ، به

معنای « پنگ » است که خوشه باشد .نامهایِ روزهای پایان ماه را موبدان زرتشتی تغییر داده اند ، تا این ویژگی ، ناپدید شود و از یادها برود . چون آنها میخواستند که آفرینش را به « خواست اهورامزدا » برگردانند. « آسمان» هم ، خوشه و برِ « گیاه یادرختی » بود که اززمین روئیده بود . پایان زمان (آخر هر ماهی) هم خوشه درخت زمان بود که از خوشه ای که ماه پیشین افشانده بود ، میروئید . به همین علت ، به آسمان ،« مینو» میگفتند ، چون تخم و خوشه درخت زمین بود . مینو ، همان معنای تخم و خوشه را داشت . اگر به سه روزپایان هر ماهی بنگریم ، دیده میشود که این سه روز ، بنا به روایت زرتشتیان ، زامیاد و مار اسفند و انیران(روزهای 28+ 29+30) ، خوانده میشوند. این سه روز باهم « تخم زمان » بوده اند، و از اینرو با الهیات زرتشتی جور نمیآمده اند ، چون الهیات زرتشتی ، برضد پیدایش زمان و جهان از « تخم یا خوشه » بود . با این اندیشه ، راهی برای « آفرینش زمان و جهان از خواست اهورامزدا » نبود . این سه روز را بنا بر آثار الباقیه (ابوریحان بیرونی) اهل فارس و سغدیان، به گونه ای دیگر مینامیدند. این سه روز در اصل (روز28) رام جید ، (روز29) ماراسفند (آفریتی دهمه = خرم = ارتا فرورد) ، (روز 30) روزبه یا بهرام بوده اند . رام نی نواز وارتا فرورد و بهرام ، باهم سه بُن جهان و بُن انسان هستند . اینها باهم، « سه تای یکتا » هستند . این سه، باهم یک تخمند که جهان و انسان ازآن ،از نو میروید یا پیدایش مییابد . کمال زمان ، همان خوشه یاتخمیست ، که رویش تازه ، ازآن آغاز میشود . درست واژه « نسخ » در قرآن، که معرب واژه « نسک » ایرانیست ، همین معنارا دارد . چون در کتاب « العطرو

التصعیدات » دیده میشود که « نسک » ، نام « دم الاخوین یا پرسیاوشان » است . اخوین ، نام همان « بهرام و ارتافرورد » یا بهروج الصنم (بهروز و سیمرغ) بوده است ، که همان بُن پیدایش جهان و انسان باشد . این نسک ، اصل نوشوی است . به همین علت ،به بخشهای اوستا ، نام « نسک » داده بودند . مفهوم « کمال » در فرهنگ ایران ، نهایتی نبود که هیچگاه نمیتوان به آن رسید و هیچگاه نمیتوان ازآن گذشت . کمال ، بیان بی نهایت بودن نیست . بلکه خوشه در پایان زمان ، کمال بود ، و کمال ، چیزیست که نو ازآن آغاز میشود . کمال معرفت و بینش ، یا کمال فرهنگ ومدنیت ، آن معرفت و آن فرهنگ و مدنیتی است که نقطه نوشدن پیدایش بینش، یا پیدایش فرهنگ تازه است . فرهنگی و مدنیتی کاملست که همیشه میتواند خود را نو کند . دین کامل ، از دید فرهنگ ایران ، آن دینی نیست که خاتم الادیان است ، بلکه آن دینی است که سرچشمه دین و بینش تازه بشود . کمال ، نقطه ختم نیست . یک فلسفه کامل ، آخرین فلسفه نیست که فراسوی آن ، دیگر فلسفه ای پیدایش نمی یابد ، بلکه فلسفه ایست که از آن فلسفه های نوین پیدایش می یابد . برعکس، مفهوم « کمال » در ادیان ابراهیمی ، که برضد نوآفرینی انسانست . تنها، خدا خوب و کاملست . تنها، خدا روشن و بیناست . دینش و کتابش ، کاملست ، چون دارای سراسر حقیقت و بینش است، و نیاز به دین و کتاب دیگری نیست . این مفهوم کمال ، باید در ذهنها و روانها ، بکلی عوض شود ، تا نو آفرینی خرد انسان ، آغاز شود . هیچ حکومتی ، آخرین شکل حکومت نیست . هیچ حقیقتی ، آخرین حقیقت نیست . کمال ، اصل نوشوی و نوزائی است . چیزی کاملست که سرچشمه نوآفرینی است . این اندیشه رسیدن

به « کمال و جشن » ، یا « اینهمانی کمال و آغاز نوین » ، حتا در مفهوم « روز » هم هست . هرروزی ، روز نوینی است که از شب پیشینش میزاید . هیچ روزی ، تکرار روز دیگر نیست . هر روز که به پایان میرسد ، « سرشب» میآید که همان اوزرین یا رام جید است ،و تا میان شب ، از آن « بهرام و ارتا فرورد » است، و این سه ، بُن و تخم روز نوین و ز ندگی نوین هستند . از نیمه شب ، سروش و رشن ، این جهان را در سپیده دم، میزایانند . هر روز خورشیدی تازه ، پیدایش می یابد . زمان ، هرروز ، نومیشود . هرروزی ، یک روز نو است . واین نوشدن بود ، که جشن داشت . درالهیات زرتشتی ، این فرشگرد ، تاریخی ساخته شد، و به « زمان آخر » در تاریخ ، انداخته شد .از این پس ، نوشوی ، در سراسر تاریخ نیست ،تا اینکه بزمان آخر برسد . هرروز ، جهان پیرتر و فاسدتر و خرابتر میشود . هرروز ، جهان کهنه تر میشود ،و از اصلش دور تر میافتد . جهان ، روز به روز بسوی تباهی و فساد میرود . در حالیکه در فرهنگ ایران ، فرشگرد ، پدیده ای بود که جزو گوهر جهان و انسان بود . این ، روند همیشه نوشوی یا همیشه تازه شوی ، جزو فطرت یا گوهر انسان بود . این اصطلاح « فرشگردرپهلوی frashagird-kardar » که دراوستا frasho-cardtdar میباشد ، بیان آراستن جهان ، و در آوردن جهان به گونه ای که در بُن جهان ، نهفته است ، اصل نوشوی همیگیست . باید گوهر خود را ، از نو جُست ، تا این گوهر ، از سر، صورت و چهره ای تازه پیدا کند . مفهوم « فرشگرد » ،امروزه در فارسی ، گم و فراموش شده است . ولی در آلمانی و انگلیسی به شکل fresh , frischباقیمانده است . در آلمانی به نوزاد بره frishling میگویند . ولی در

گذشته دور، این واژه را به « بچه زادن » میگفته اند . در کردی ، ,واژه به معنای اصلیش باقی مانده است . چنانچه « فه راشو و فرشک» به « پنیرمایه » میگویند . فرشک ، به آغوز (شیر مادری که تازه زاده است) نیز میگویند . بخوبی میتوان دید که « فَرَش » نیرو یا اصل تخمیر کننده و تحول دهنده بوده است . از جمله در پهلوی، به طاووس « فرشه مورو» میگفته اند . طاوس ، مرغ فرشگرد بوده است . طاوس ، یکی از مرغانی بوده است که با سیمرغ (ارتا فرورد = خرّم) اینهمانی داده میشده است . معمولا در تصویر سیمرغ ، دُم جانور یا مرغ ، شکل دم طاووس را دارد . رنگارنگی و رنگین کمانی بودن این رنگها ، نماد این نوشوی و رستاخیز بوده است . به همین علت ، به سیمرغ ، سیرنگ هم میگویند . و واژه « فرش = قالی » در فارسی ، درست همین واژه است . نام دیگر فرش رنگین و منقش ، شادروان است که نام ماه هم بوده است ، چون درماه ، همه تخمها ، از سر نومیشدند ،و فرشگرد می یافتند . و رنگارنگ شدن ، نشان نوشوی و رستاخیزبوده است . در حال مرگ ، فروهر هر انسانی به وصال سیمرغ میرسید و از سر، جوان میشود .

گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
تا سحرگه زکنار تو ، جوان برحیزم (حافظ)

فرشگرد ، نیروی تحول دهنده ، یا خمیر مایه ایست که گوهر انسان را میگرداند . فرشگرد ، تحول تازه یافتن ، از مایه ایست که بُن کیهان است ، و در هر انسانی ، این بُنمایه هست . چنانچه دیده شد ، رد پای آن در گزیده های زاد اسپرم ، باقیمانده است .

این ماه است که فرشگرد دارد . تحول ماه ، نوشدن ماه ، پدیده شگفت آوری در آسمان بود ، که به تجربهِ « نوشوی و رستاخیز تازه به تازه » ، تصویری بسیار زنده داده بود . به عبارت دیگر ، کمال ، تحول بود . به همین علت نیز خود واژه کمال، که معرب کماله = کمال = کمار= کمر است ، همان قمر(کمر) و ماه است . ماه است که در اثر نوشدنش ، پیکر یابی « کمال » است . « کمال » ، ختم نیست ، بلکه « شدن » است . قمر ، معرب همان « کمر» است ،و کمر ، به معنای « میان » است، و این واژه در پهلوی به شکل کمار و کمال و کماله نوشته میشود . موبدان زرتشتی ، خدایان دوره زنخدائی را ، « دیوان کماله یا کماله دیوان » میخوانند، و از همین نامگذاری میتوان دید که چنین مفهومی از کمال را رد میکرده اند، و زشت میساخته اند . در الهیات زرتشتی که اهورامزدا در « روشنی » جای داشت ، این روشنی ، همیشه ثابت و یکنواخت بود . از این رو نماد کمال ، خورشیدی شده بود که همیشه در میان آسمان ، ثابت بماند . خورشید تحول ناپذیر ، جانشین « ماه تحول پذیر » شده بود . مفهوم کمال ونوشوی ، به کلی عوض شده بود . در فرهنگ اصیل ایران ، واژه « کمال » ، همان ماه است ،و بخوبی میتوان دید که مفهوم « کمال » ایرانی ، جدا نا پذیر از تصویر ماه ، و تحول پذیری و نوشوی ماه بود . تحول و شدن ، و نوشدن ، کمال هست ، و این کمال ، میان همه چیزها و میان هر انسانی هست . و کُستی یا کمربندی که ایرانیها در آغاز، به کمر می بسته اند ، نشان همان هلال ماه است و مرکب ازسی و سه رشته از نی بوده است ، و زرتشتیها آنرا تبدیل به 72 رشته کرده اند که برابر با 72 یسنا باشند . و این کمربند را در روز رام (روز بیستم) در

ماه مهرگان می بسته اند که نماد « قیام برضد ضحاک ویاآزارندگان جان بطور کلی ، و نماد دفاع از قداست جان » بوده است (آثار الباقیه ابوریحان). بستن این کمربند، یک تعهد فرهنگی بوده است که استوار بر قداست جان انسانهاست، و ربطی به زرتشتی شدن نداشته است . هر ایرانی که این کمر بند را ببندد ،« آشوَن » است . هرکه این کمربند را می بسته است ، به اندیشه نوشوی خود ، و نوسازی پیرامون و اجتماع خود ، و جهان بوده است . نام روز دوازهم هر ماهی ، روز « ماه » بود . بدینسان معلوم میشود که عدد دوازده ، ویژه ماه بوده است . باربد ، بنا بر پیشینه کهن ایران ، سی لحن یا سی دستان برای سی خدای زمان ساخته است، که ویژگیهای آن خدا را مینموده است . لحن یا دستان ،مربوط به این روز ،shaturvaan شادروان خوانده میشده است . و شادروان ، دارای معانی گوناگون هست . از جمله ، یکی از معانی شادروان ، فرش منقش و رنگارنگ است . ماه ، صباغ یا رنگرز خوانده میشود . البته « رنگ » به معنای روئیدن و رُستن نیز هست .ماه ، همه تخمه ها را که به ماه پرواز میکردند ، از سر رویا و طبعا رنگین میساخت . و این فرش ،که هر ایرانی با آن آشنائی کامل دارد ، دارای همین پیشوند فرشگرد است . در گیلکی ، فرش را به حصیر و بوریا هم میگویند . حصیر و بوریا ، از نوعی « نی» ساخته میشوند . نشستن روی حصیر یا بوریا ، اشاره به « بازگشت به نیستان » است که سرچشمه نوشوی و رستاخیز شمرده میشود . مثلا در شاهنامه دیده میشود که کیخسرو به نیستان میرود تا برای رهائیش از دست افراسیاب ، نیایش کند . از این رو در مسجد ها و همچنین در خرابات ، مردمان روی حصیر می نشستند ، چون ،

نی ، انسان را نو و زنده میکرد . چنانچه گرداگرد قبرها را « شباک » یعنی شبکه از نی میگذاشتند . واژه « ضریح » نیز باید معرب « زریا » باشد که رودخانه و دریای پر از نی بوده است، ودر اصل همان شبکه نی به دور قبر بوده است ،که بیان رستاخیز مرده است . البته ماه ، غیر از شادروان مروارید ، « لوخن » نیز نامیده میشد . لوخن ، مرکب از دوبخش (لوخ + نای) است ،و لوخ هم به معنای « نی » است . پس لوخن ، به معنای « کرنا یا نای بزرگ » است . ماه ، نای آسمان بوده است . این ماه بود که با بانگ نایش ، جهان رنگارنک را تازه به تازه میآفرید . ماه ، رنگرز و یا صباغ بود . فرشگرد با رنگارنگی و تنوع و طیف کار دارد . روی فرش نشستن ، این اندیشه را تداعی میکرد که انسان به اصلش ، ماه (سیمرغ) که جایگاه ِ « جشن عشق ، شهری که جان در آن مقدس است » پرواز میکند .چهار پهلو بودن فرش ، نماد پیوند گوهر انسان با گوهر سیمرغ بود . سیمرغ در هر انسانی ، چهار پر برای معراج داشت . انسان ، دارای چهار نیروی درونی نهفته بود ، که همین سیمرغ ضمیر باشد ، و با این چهار بال است که انسان در هنگام اندیشیدن ،یا در روءیا و آرزو ، یا درشادی و شنیدن موسیقی و بانگ نی ، یا در مرگ ، به سیمرغ می پیوندد. این آمیخته شدن تازه به تازه باسیمرغ ، در اندیشیدن ، در شادی و در شنیدن موسیقی ودر آرزو کردن ، روی میداد . به همین علت انسان در شنیدن شعر و موسیقی ، « حال » می یافت ، با حال (با آل = با سیمرغ) میشد . انسان در هر اندیشیدن تازه ای ، با سیمرغ میآمیخت و فرشگرد می یافت . داستان قالیچه سلیمان یا علی بابا از بغداد ، همه به همین زمینه اسطوره ای باز میگردند . واژه « فرش » بیان این

پرواز انسان با ماه در آسمان بود . فرش ، تنها چیزی نبود که انسان ، فقط رویش بنشیند .بلکه فرش ، انسان را تخمیرمیکرد و میرویانید و اعتلاء میداد . انسان با نشستن روی « فرش » ، بخشی از همان « سه خوشه » بود که از دُم گَش (گوشورون = به روایت زرتشتی: گاو یکتا آفریده !) میروئید (میرنگید) و به آسمان میرفت و در زهدان هلال ماه ، رستاخیز می یافت، و ازآنجا باز به زمین افشانده میشد . این رابطه « فرش زمین و آسمان » در ادبیات ماهم باقیمانده است . چنانکه فردوسی گوید:
بگسترد فرشی ز دیبای چین   که گفتی مگرآسمان شد زمین .

این ، یک تشبیه شاعرانه زاده از خیال فردوسی نیست . و در گلستان سعدی میآید که « فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدین بگستراند » . یعنی زمین را تحول بدهد و نو سازد . چنانچه در عربی نیز ، « فرش » به معنای « جای گیاه ناک – یا جائیکه در آن گیاه بسیاربود » هست (منتهی الارب + اقرب الموارد) . ونام « فرشید » که نام برادر « پیران ویسه » بود ، مرکب از دو بخش (فرش + شید) و به معنای نائیست (شید= چیت = جید = شیت)که آوایش ، نو میسازد و فرشگرد کردار است . فرشگرد که اصل نوشوی باشد ، این همانی یافتن با بُن کیهان (بهروج الصنم = اسن = اسنا = مهرگیاه) در خود بود . همانسان که « ماه » ، پیدایش همین بُن کیهان در آسمان شمرده میشد . « بهمن یا هومن » که مینوی مینو ،یا اصل همه تخمهاست ، اصل اندیشیدن و خندیدن و بزم و انجمن و همپرسی (دیالوگ) بود . در الهیات زرتشتی ، بهمن از این مقام عالی افتاد . بهمن ، نخستین پیدایش اهورامزدا شد . در حالیکه در فرهنگ ایران ، خرّم یا سپنتامینو یا

ارتا فرورد ، که اهورامزدا را جایش گذاردند ، نخستین پدیدار « بهمن» بود. از« بهمن ناپیدا» بود که « ماه ورام » پیدایش می یابد، و سپس بهمن در « گش اورون » ، پدیدار و گرفتنی (ملموس و محسوس) میگردد . تخم انسان ، مرکب از بهمن و ماه و رام و گش بود ، که همان گوهر انسان باشد ، و همان سیمرغ چهارپر میباشد . واژه گوهر در هزوارش (یونکر) چار بوشیا ، یعنی « چهار زهدان » یا « چهار اصل آفریننده و زاینده » هست . نام دیگر همین گوهر، در هزوارش « تالمن » یا شهباز است که در اصل، سیمرغ بوده است . پس گوهر انسان ، شهبازیست که با چهارپرش ، که چهار نیروی فرشگردیست ، به معراج میرود و به ماه و رام و بالاخره به بن کیهان ، به وهومن ناپیدا می پیوندد و نومیشود . پس گوهر انسان ، فرشگردیست . انسان ، نو میشود و جهان خودرا نو میسازد . معراجهای نوشوی ، جزو فطرت اوست . فرشگرد ، دریافتن و یافتن این « بهمن و ماهِ پُر که بهرام باشد، و رام که هلال ماه است، و گش که جانان باشد ، در خود هست . انسان و جامعه ، در تجربه تازه از درونی ترین و محرمترین هسته هستی اش که بهمن است ، نو و تازه میشود ، مدرن میشود .انسان در جستجویِ گوهرگم و ناپیدایِ خود، همیشه نو و تازه میشود. آنچه از گوهر انسان ، پیدا میشود و صورت به خود میگیرد ، فقط چهره ای از اوست . گوهر انسان ، در هیچ پیدایشی ، پایان نمی یابد . جامعه و ملت ، در تاریخ ، چهره های گوناگون به خود گرفته است، ولی هیچکدام از این چهره ها ، تمامیت گوهرآن ملت نیست . هخامنشی ها و اشکانیها و ساسانیها ، چهره هائی از فرهنگ حکومتی ایران بودند که اختلاف زیاد نیز، با فرهنگ مردم ایران داشته اند . بازگشت به بُنمایه های

فرهنگ مردم ، بازگشت به شکلهای حکومتی هخامنشیان یا اشکانیان یاساسانیان ، و همچنین بازگشت به زرتشت یا الهیات زرتشتی یا مانی ... نیست . در بُنمایه فرهنگ ایران ، غنائی هست که همه اینها ، فقط تراشی چند از کریستال فرهنگ مردم ایرانند . فرهنگ ایران ، چشمه زاینده ایست که همه این جامها و خُم ها و کوزه هارا پرکرده است و فراتر ریخته است و میریزد . « مدرنیته » ، وارد کردن ساخته های تازه صنعتی یا فکری یا هنری در غرب نیست . مدرنیته ، بومی ساختن این « آخرین ساخته های خارجی» نیست . مدرنیته ، انگیختن و بیدار ساختن اصل و مایه نوآوری در اجتماع ودر گوهر فردی خود است . مدرنیته ، اصل نوآور شدنست ، نه « شیوه وام گرفتن ساخته های نو » . مدرنیته ، اصل نواندیشیدن و اصل « ارزشگذاری » نوین شدن است . نوشوندگی ، باید اصل جامعه و حکومت گردد . نوشدن ، بازگشت به بهمن ، بازگشت به « تخمِ تخم » ، به « اصلِ اصل » است . تخم مدرنیته چیست ؟ باید اصل مدرنیته را یافت تا مدرن شد . بهمن ، همین اصل مدرنیته ، اصل پیدایش هر نوی بود . نام بهمن ، ارکمن ، یعنی « تخم و مینوی ارکه » است . ارکه ،در یونانی ، به معنای حکومت و نظامست . «ارکه» ، « خرد سامانده جهان و اجتماع» ، در هر انسانیست . این یکی از پرمایه ترین اندیشه هائیست که فرهنگ ایران ، پدید آورده است . کشف این « خود نهفته و گمشده ایرانی » است ، که بنیاد مدرنیسم ،و بنیاد ریشه دارساختن حقوق بشر است . حقوق بشر باید از گوهر ایرانی و فرهنگ ایران بتراود ، نه آنکه برای ایرانی ،ترجمه گردد و مُدِ پوشاک اوگردد . فرهنگ مردمی ایران بود که در منشور کورش ، نخستین پیدایش قانونی خود را پیدا کرد . این

نخسنین پرتو حقوق بشر بود که در تاریخ بشریت از فرهنگ ایران تابیده است . این فرهنگ مردمی ، هزاره ها پیش از کوروش، پدید آمده بود ، و در روان ایرانیان ، روئیده بود که کوروش توانست ، نخستین بار ، شکل قانونی بدان بدهد . میان پیدایشِ یک اندیشه ، تا شکل قانونی در اجتماع به خود گرفتن ، راه هست . اندیشه نفی برده داری ، دو هزارسال پیش از شکل گیریش در قانون ، بوسیله رواقیون ، پیدایش یافت . قانون را نمیشود ساخت ، قانون باید از « اندیشه ای بتراود » که ریشه ژرف تاریخی در روانهای مردمان دارد . نخستین پرتوی که بهمن ، میاندازد ، ابداع و نوآوری است . فرهنگ ایران ، وهومن را ، مینوی ِمینو ، یعنی « اصل تخم انسان » میدانست .چون نخستین پیدایش بهمن ، ارتا یا فروردین یا خرّم بود . اهل سیستان (بنا به آثارالباقیه) به فروردین که ارتا فرورد باشد ، « کواد » میگفتند . و کواد ، همان واژه قباد= غباد امروزی ماست ، و به معنای « ابداع کردن و نو آوری » است . بهمن ،نخستین بار ،در ارتا یا خرّم ، پیکر به خود میگیرد . به عبارت دیگر ، طبیعت بهمن ، نوآوری و ابداع است .نخستین ویژگیِ خرد سامانده انسان ، نوآوری و ابداع است . بهمن ، تخم نوآوری و ابداع و ابتکار است . نوآوری و مدرنیته نیز ، تخم یا اصل، میخواهد . یک نفر با خواستن نوآوری ، که نوآور نمیشود . یک نفر با خواستن گسستن از سنت و آموخته ها ، که گسسته و آزادنمیشود . از اینرو بود که به « آستانه درخانه » یا « پاشنه درخانه + چهار چوبه درخانه » فروردین یا کواده میگفتند . چون وقتی انسان، در ِخانه ای را با کلید میگشاید ، آنرا افتتاح میکند ، آنگاه به درون خانه میرسد . گشودن در،با کلید خرد ، نوآوریست .نمادِ« خرد»

در فرهنگ ایران، « کلید » است . کلید را در قفل می پیچند تا باز شود . به هم پیچیدن ، نماد عشق ورزی بوده است . و« کالیدن » درست همین معنی را دارد که ریشه واژه « کلید » است . خرد انسان، با همه مشکلات بسته گیتی ، مهرمیورزد ، تا باز بشوند . خرد انسان ، برای حکمرانی و قدرت ورزی و غلبه کردن بر طبیعت و بر مردم نیست . از این رو است که سعدی به باد صبا « فرّاش باد صبا » میگوید . باد صبا فرّاش است ، فرش میگسترد ، فرشگرد میکند . چگونه فرشگرد میکند ؟ در کردی هنوز نیز باد ، به معنای « پیچ » است ، چون « باد » ، در میان شاخه درختان میپیچد و آنهارا آبستن میکند . اینست که باد ، کلید باز کردن دانه ها است . خرد ،وزیدن بادِصبا به طبیعت است . خرد ، عقل چیره گر ، عقل مکار و حیله گر نیست که به هروسیله ای دست میآزد تا بردیگری غلبه کند . خرد در اندیشیدن و در همپرسی ، میکوشد ، دیگری را آبستن کند و دایه (مامای) او شود . خرد، نه چیزی را برای دیگری ، اثبات میکند ، نه حرف دیگری را رد میکند . خرد ، با کلیدش یعنی با مهرش ، دیگری را به اندیشه ، آبستن میکند و سپس این اندیشه را که در او پیدایش و پرورش یافته ، میزایاند . خرد ، با مهر و نوازش ، طبیعت را حامله میکند و میزایاند . ایرانیها ، تصویر دیگری نیز برای نوآوری و ابداع داشتند که امروزه از یاد رفته است . به آنچه نو آور و مبدع بود ، آتش افروز یا « آتش فروز» میگفتند . چنانچه هوشنگ در شاهنامه ، آتش افروز است ، یعنی « مبدع و نو آور » است . مثلا در برهان قاطع میآید که نام ماه یازدهم و نام ققنس ، آتش فروز هست . ماه یازدهم ، بهمن است و ققنس ، همان ارتا فرورد یا خرّم یا سیمرغ است . بهمن و هما ، روند نوآوری و ابداع هستند .

این بود که هزاره ها مردم ایران ، بهمن و هما (ارتا فرورد یا ارتا واهیشت) را اصل جهان آرائی (حکومت رانی و سیاست) میدانستند . از این رو ، سال و زمان نیز، با ماه « فرورین = ارتا فرورد » نومیشد . اصل نوآوری ، در جهان، پیدایش می یافت . رام و ارتا فرورد ، دوچهره اصل مادینه جهان بودند . رام و ارتا فرورد ، دوروی یک سکه بودند . و « رام » ، که نام دیگرش ، هیره یا ایره است که پیشوند نام « ایران » است ، اصل جستجو و اصل شناخت و اصل موسیقی و رقص و شعر (سرچشمه هنرها) بود . این فروردین و رام ، بُن هر انسانی هستند . به عبارت دیگر ، هر انسانی در فطرتش ، اصل نوآوری ، اصل جویندگی ، اصل شناخت ، اصل موسیقی و شعر و آواز است . اصل جویندگی و اصل نوآوری ، از هم جدا ناپذیرند . کسی نوآور میشود ، که میجوید . فروردین و رام ، دوچهره یک گوهرند . یک رویه ، اصل نوآوری و ابداع است و رویه دیگر سکه ، اصل جستجواست . انسان ، گوهریست که از راه جستجو و پژوهش ،به بینش میرسد ، و کشف نو میکند و جهان را نو میسازد ، یعنی طبق این بینش تازه ، قانون نوین میگزارد و جهان را با کلید خردش ، تغییر میدهد . در ژرفای هر انسانی ، این رام و فروردین ، نهفته اند . مسئله مدرنیته ، اینست که ما حق به اصل نوآوری و اصل جستجو باهم ، هم به خود و هم به اجتماع و هم به حکومت (سامان) بدهیم. جستجوی اجتماع برای رسیدن به بینش اجتماعی برای ساماندهی اجتماع و جهان آرائی ، همپرسی (دیالوگ) خوانده میشود . انسان حق دارد و تواناست که با بینشی که با خرد خود در جستجو و آزمایش می یابد ، نو بیاورد و «ارزش » بگذارد . به سخنی دیگر ، طبیعت انسان ، نوآوری و

جویندگی باهمست . انسان ، چیزی را میجوید که با آن ، میخواهد جهان را نو سازد . انسان ، بینش فرشگردی میجوید . این یقین ایرانی به « انسان » بوده است که انسان ، وجودیست که بینشش ، بر پایه جویندگیست ، و برپایه این بینش است که میتواند ، خود و جهان را نوبسازد ، و معرفت سیاسی و اجتماعی و دینی و هنری و فلسفی ، بر همآهنگی این دواصل (نوآوری + جویندگی) بنا میشود .

چرا فرهنگ ایران ، اصلِ مُدرنیته است ؟

اساسا گوهر مدرنیته ، اینست که ما « ما معرفت حقیقت را نداریم »، و همیشه باید آنرا بجوئیم . هر کجا و هر زمان این سراندیشه ، در روانها ریشه کرد ، آنجا مدرنیته و فرشگرد هست . ما باید همیشه بینش خود را از نو آغاز کنیم . ما باید ، آنچه به ما آموخته اند ، آنچه از دیروزها مانده است ، آنچه بنام حقیقت انحصاری و ابدی به ما داده اند ، با خرد آتش فروز خود، بررسی کنیم ، و از آنها ، خود را آزاد سازیم، تا بتوانیم معرفتی تازه ، پی ریزی کنیم . این گسستن گام به گام از گذشته ، و بررسی و نقد اسلام و قرآن ، استوار بر فطرت جوینده و فطرت نو آور انسان در فرهنگ ایران است . بهمن ، همیشه «جز آن است» که پدیدار شده است . ویژگی « رام » ،اینست که همیشه « میرمد و میگریزد و گم میشود» . ناگرفته ، گم شده است . « همپرسی میان انسان و خدا » برترین اصل بینش انسانیست، و بر همه « کتابهای مقدس » برتری دارد . بینشی که از همپرسی انسان و خدا ، پیدایش می یابد ، معیار اصلیست ، نه هیچ کتاب یا آموزه مقدسی . نوآوری ،

بدون نقد کردن آموخته ها و سنت ها ، ممکن نیست . سنجه نقد ، یک آموزه فلسفی یا یک ایدئولوژی، ... نیست . سنجه نقد ، همان « ارکه یا بهمن » در ژرفای ماست که سرچشمه نو آوری است . ما بر شالوده سنجه ای ، نقد میکنیم که افق اندیشه نوینی است که راه زایش و پیدایش خود را می یابد .اینست که برای رسیدن به آزادی ، باید مقتدرترین اندیشه ای را که بر اذهان و روان جامعه حکومت میکند ، مرتبا نقد کرد . هرقدرتی باید در برابر « چرا؟ » قرار بگیرد تا محدود و کنترل پذیر شود . آزادی ، فقط با « نقد اسلام و قرآن » بدست میآید . نقد اسلام ، هیستری دشمنی با اسلام نیست .نقد اسلام از دیدگاه ایرانی ، مرزبندی اسلام با فرهنگ ایرانست . اسلام ، تضاد وجودی با فرهنگ ایران دارد . تنقیه و تزریق فرهنگ ایران به قرآن ، که سده ها صوفیها کرده اند و میکنند ، فقط سبب نابود سازی و نادیده گیری و خوارشماری فرهنگ ایران میگردد و گردیده است . سده هااین کار،پس از شکست سیاسی و نظامی خرمدین ها ، ضرورت داشت، ولی امروزه ، ادامه این کار، دشمنی آشکار با فرهنگ ایرانست . چون اکنون هنگام آن رسیده است که فرهنگ ایران ، خود را از پوستی که در تصوف بناچار پوشیده است ، رها سازد، و چهره اصلی خود را بنماید. سده ها ، تصوف ، « اسلامهای راستین گوناگون » ساخت، و راه را برای سازندگان « اسلامهای راستین جدید » گشود . گوهر هر اسلام راستیی ، دروغست . سده ها عرفا ، به « فقها » تاختند که اسلام حقیقی در « بطن » قرآنست ،که فقها از آن بیخبرند .در بطن قرآن ، فرهنگ ایران را ، بنام « اصل اسلام »کشف میکردند و بنام اسلام حقیقی ، جا میزدند . وغربیان که به تصوف پرداختند ، ریشه های تصوف را در مسیحیت و بودائی

گری و آثار پلوتین یافتند .این« دروغهای بیش از حد علمی» ، چهره فرهنگ ایران را بیش از پیش ،پوشانید و تاریک ساخت . عرفان، نه سرشیر اسلامست ، نه در صفه های مکه و مدینه پدید آمده است ، نه از پلوتین سرچشمه گرفته است ، بلکه ته مانده ایست که توانسته اند از فرهنگ ایران در زیر شمشیرخونریز اسلام ، نجات بدهند . آشتی میان شریعت اسلام و فرهنگ ایران ، موقعی میسر میگردد که اسلام ، اصل قداست جان (= زندگی) را در همه گستره های زندگی بپذیرد . از جمله این مرزهای فرهنگ ایران با اسلام ، همین تفاوت مفهوم « کمال » است که به تضاد « مالکیت انحصاری حقیقت » در اسلام ، و « مفهوم نو » در فرهنگ ایران میکشد . فرق میان سنت و مدرنیته را میتوان بسیار کوتاه در یک جمله عبارت بندی کرد . سنت میگوید که « من حقیقت واحد را دارم » ،و حقیقت را میتوان داشت و همیشه داشت ، و این حقیقت واحد را باید بر همه جا حاکم ساخت . نو و مدرن میگوید « من حقیقت انحصاری واحد را ندارم » و حقیقت واحد انصاری را نمیتوان داشت و هیچ آموزه ای را نمیتوان بنام حقیقت واحد ، حاکم ساخت . کسیکه حقیقت را دارد و آنرا مالکیت پذیر میداند ، دیگر نیاز به جستجوی نو ندارد . بلکه میگوید آنچه را من جستم و یافتم و حقیقت است ، همیشه نو میماند و هیچگاه کهنه نمیشود ،و من نیازی دیگر به ادامه جستجو ندارم . کسیکه حقیقت را مالکیت پذیر نمیداند ، همیشه نیاز به جستجو دارد ، همیشه بازو گشوده است ، و یقین دارد که باید همیشه حقیقت را از نو جست ، و هیچکسی ، حقیقت واحد را ندارد، که با آن بتواند حقانیت به قدرت داشته باشد. هیچکسی ، حق به قدرت ورزی و حاکمیت ندارد ، چون هیچکس ، حقیقت منحصر به فرد را ندارد .

الله و یهوه و پدر آسمانی و اهورا مزدا ، حق به حاکمیت و قدرت ورزی بر جهان و انسان ندارند ، چون هیچکدام « دارنده حقیقت نیستند » . در فرهنگ ایران ، خرد ، اینهمانی با« چرا؟» داشت ، یعنی گوهر خرد ، سئوال بود . اصلا نام بینش ، «چیستا» است . در فرهنگ ایران به خرد worumمیگفتند، ولی « ورومومند» در پهلوی به معنای جای شک یا چیزشک آوراست . پس وروم ، دراصل ، معنای شک را داشته است . درست این واژه در آلمانی warumاست که به معنای چرا؟ است . پس گوهر خرد ، شک ورزی و چرا گفتن است . خرد، هست تا در برابر هرچیزی ، چون و چرا میکند . « بهمن» که اصل خرد است، و بدین علت ، « خردِ به » نامیده میشود، در اصل ، «اکومن و اکوان »هم نامیده میشده است ، و موبدان این بخش را از وهومن جدا ساخته اند . اکومن و اکوان (مینوی اکو یا کو ؟) به معنای اصل شک و تعجب و چرا و پرسش است . موبدان زرتشتی که اهورامزدا را «خدای همه دان» ساختند ، دست از « خدائی که اصل جویندگی » است کشیدند ، و این بخش از بهمن را ، جزو « کماله دیوان » قلمداد کردند . ولی در اصل ، بهمن که خردیست که بُن کیهان و انسانست ، اصل بینش بر پایه تعجب و چرا و پرسش بوده است . نام دیگر بهمن که « اندیمان = هندیمان » بوده است ، همین معنارا داشته است ، چون پیشوند « اند » ،به معنای تعجب و شک و احتمالست . وقتی اصل کیهان و خردسامانده کیهان ، بینش بر پایه تعجب و چرا و احتمال و شک است ، این بُنمایه، در هر انسانی نیز هست و طبعا این اصل مقدسی است . البته در گذشته ، همه مردمان ، حقیقت را داشتند ، و از این رو بود که نمیتوانستند ، نو و مدرن بشوند . مدرنیته از روزی و درجائی آغاز میشود که

انسان دریابد ، حقیقت را ندارد و نمیتواند داشته باشد و هیچکسی ، مالک حقیقت نیست .مدرنیته در جامعه و ملتی ریشه میدواند و میشکوفد که در پی مالکیت حقیقت واحد نرود . حکومتی بر پایه ایمان به حقیقت واحد، ایجاد نکند . ولی تا ایمان به قرآن ومحمد یا به عیسی و موسی و انجیل وتورات باقی میماند ، آن جامعه، توانا ئی ندارد که نو و مدرن باشد . نو، کسی است که نو نیافریند ، نه آنکه نو ، وام بگیرد ، و نو هارا از دیگران بدزدد .ازآن روز که این یقین را پیدا کرد که او حقیقت را ندارد ، ناگهان ، تحول و انقلابی در جان و خردش ایجاد میگردد . از آن روز به بعد ، سائقه و کشش برای جستن و پژوهیدن و آزمودن پیدا میکند . ازآن روز ، حقیقت ، معرفتی میشود که دیگر نمیتواند مالکش بشود ودرآن تصرف کند و با آن قدرت بیابد . از آن روز به بعد نیز ، جستجو برای او نشاط آور و شادی زا میشود . ازآن روز ببعد ، جستجو ، راه رسیدن به حقیقتی نیست ، که وقتی بپایانش برسد ، نیاز به جستجو ندارد . این در روند جستجواست که ما با حقیقت پیوند می یابیم . حقیقت ، چیزی نیست که در پایان جستجو باشد، و با یافتن حقیقت ، روند جستجو، پایان پذیرد . درست فرهنگ ایران ، استوار بر این سر اندیشه گذاشته شده که : « معرفت ، همپرسی همیشگی انسان با خدا ، یابه عبارت دیگر، همپرسی انسانها با همدیگر است » . اگر خدا ، همه چیزها را بداند ، آنگاه خدا ، آموزگار همه انسانها میشود ، و دیگر با انسانها ، همپرسی نمیکند . ولی خدا در فرهنگ اصیل ایران ، اصل جویندگیست ، نه « همه دان و مالک منحصر به فرد حقیقت ، نه آموزگار حقیقت » . رام ، که بُن جهان و انسان است ، در رام یشت میگوید که : « نام من ، چویندگی است » . به عبارت دیگر

، گوهر خدا ، جویندگیست . خداهم حقیقت را ندارد و خویشکاریش ، جستجوکردنست . کارخدا که اصل انسان هم هست ، با انسان باهم میجوید . این باهم جستن را که در فرهنگ ایران ، « همپرسی » میدانند ، بنیاد معرفت انسان است . « پرسیدن » ، به معنای « وضع کردن سئوال » نیست . « پرسیدن » ، در فرهنگ ایران ، دو معنی دارد 1- جستجو کردن 2- نگران زندگی دیگری بودن . پس « همپرسی » ، به معنای « جستجو کردن باهم » است . خدا و انسان ، یا انسانها باهمدیگر ، میجویند، که چگونه میتوان باهم زندگی کرد که جانهای همه ، پرورده شود و به جانی آزاری نرسد . مسئله بنیادی در فرهنگ ایران ، جستجوی همزیستی باهمست ، نه اینکه « تنها دین حقیقی یا تنا ایدئولوژی حقیقی » کدامست . این ، پیآید مستقیم اصل قداست جان است . اساسا ، نام معرفت در اوستا ، « چیستا » است . به عبارت دیگر ، پرسش ، برابر با بینش است ، و این بنیادِ مدرنیته است . پس مدرنیته ، انگیختن اصل و مایه نو آفرینی و نوشوی و نو اندیشی در خود است ، نه وارد کردن و بومی ساختن چیزهائیست که بنام مدرنیسم و پُست مدرنیسم ورد زبان روشنفکران گردیده است ، نه چپاندن مدرنیسم و پُست مدرنیسم در آیه های بریده بریده از قرآن . واژه « بِه »، امروزه به معنای نیکی و خوبی گرفته میشود . ولی این واژه در اصل ، معنای « اصل نوآفرینی و فرشگرد کرداری » را داشته است . بهرام (روز30) و خرّم =اهورامزدا (روز یکم) و بهمن (روز دویم) که اصل جهان و زمان و زندگی هستند ، باهم ، « بِه » نامیده میشده اند. آنها به روز + اشه به + مینوی به، (سه به) بوده اند. چیزی « به » است که اصل نو آفرینی و فرشگردی

است . خوبی، در نو آفرینی است ، نه دراجرای آنچه الله یا یهوه یا پدر آسمانی یا اهورا مزدا فرموده است . این افسون نوپرستی که عبارت از عشق ورزی و دلبستگی به ساخته های نو در کشورهای غربیست ، همه اصل عقیم و نازاسازی ماست . این نوپرستی و مدرنیسم ، جبران نازائی ، و ناتوانی خود زائی یا عنین بودن مارا میکند . این تقلید از مدرنیسم غرب است . ما هزار و چهارصد سال ، تقلید از عرب و اسلام کرده ایم و نازائی و سترونی ، جزو ویژگیهای ستودنی ما شده است .ما از تباهکاری ، هنر ستودنی ساخته ایم . تقلید از مدرنیسم غرب ، یکراست به ترس از نوها ، و گریز از نوها میکشد، چون هر نوی ، بیگانه است . ترس و گریز از مدرنیسم ، سبب بازگشت به عقب ، بازگشت به کهنه ها و سنت ها میگردد ، چون مردم با آنها آشنا هستند .ما در گذشته نزدیک ، دوگونه مدرنیسم داشتیم . یکی مدرنیسم شاه و اطرافیانش بود که بیشتر توجه به سطح مدرنیته در غرب داشتند و دارند.دیگری مدرنیسم روشنفکران چپ زده بود ، که به مقطعی خاص از تفکر غرب چسبیده بودند ، و این را تنها مدرنیسم حقیقی میدانستند ،و به نوشوی ، به کردار « یک جنبش همیشگی نوشوی و نواندیشی» ، عقیده نداشتند . این هردو گونه مدرنیسم شاهی و چپ زدگان ، ایجاد جنبش بازگشتی و باز افکنده گی به هویت خود شد. افسون تقلید از نوهای غرب ، احساس مبهم « ازخود با ختگی » را پدید آورد، که تبدیل به سیلاب و طوفان بلاخیزی شد . رویارو ی این دوگونه « شبه مدرنیسم بی ریشه »، جنبش بازگشت به خود ، شتاب گرفت . ولی هویت فرهنگی ایران ، در آن زمان ، گشوده و برجسته و شفاف نبود . برخورد با شاهنامه و متون اوستائی ، بسیار سطحی و

بیمایه بودو هنوز نیز هست . فشار گریز از مدرنیسم ها ، سبب شد که « اسلامهای راستین » ،ناگهان مانند علف هرزه از هرطرف برویند و خویشتن را بنام هویت ایرانی بشناسانند . همه ، ناگهان به غلط پنداشتند که « شریعت اسلام » ، هویت فرهنگی ایرانیست . همینسان در کشورهای دیگر اسلامی ، در برخورد با مدرنیسم ، به همین هویت اسلامی خود گریختند و میگریزند ، چون فرهنگی از« خود» ندارند، یا فرهنگ اصیل خود را گم کرده اند . در ترکیه و پاکستان و مصر ، راهی به هویت پیش از اسلامی خود، ندارند ، و مجبورا به هویت اسلامی خود باز میگردند. ولی ایران ، باهمه این کشورها فرق دارد . در ایران ، هیچگاه شریعت اسلام ، جانشین فرهنگ ساخته نشده است که هویت فرهنگی اوست . شاهنامه و حافظ و عطار و مولوی بلخی و متون اوستائی و پهلوی، پُلی از فرهنگ اصیل ایران به دوره اسلامی زده اند که راه بازگشت به فرهنگ ایرانی را هموار و آماده ساخته اند . در ایران ، شریعت اسلام ، همیشه لایه نازک آگاهبود او مانده است . ایرانی ، دین را پدیده ای میدانست که نمیتوان به آن شهادت داد . به آنچه انسان شهادت میداد ، دین نبود . دین ، خدای زنده (سیمرغ) ولی نهفته در هر انسانی بود که همیشه دراو ناپیدا و نامحسوس بود، و انسان ، اورا نمیشناخت که به او گواهی بدهد . این بود که گواهی یا شهادت دادن به زور به اسلام ، مسئله را چندان تغییر نداد . فرهنگ در ایران ، کاریز نا پیدا در وجود انسان است .

موج دریای حقایق که زند برگه قاف   زان زما جوش برآورد که ما کاریزیم(مولوی بلخی)

کاریز ، نام دیگرش ، فرهنگست ،و « فرهنگ» ، نام خودِ سیمرغ بوده است. این مشتبه سازی شریعت اسلام با فرهنگ ایران ، به عنوان هویت ایرانی ، در این بیست و چند سال ، سبب بیداری ایرانیان شد . همه فهمیدند که این ایمان سطحی و شریعت ظاهری ، فرهنگ یا کاریز ژرف وخودجوش ایرانی نیست . از این رو هست که برخورد تازه ، با مدرنیسم سطحی و بی ریشه روشنفکران ، که از گذشته، هیچ درس عبرتی نگرفته اند ،تنها پیآیندی را که دارد ، اینست که ایرانیان را بیشتر و بهتر ، به هویت فرهنگیشان باز میاندازند . ازسوئی ،دشمنی آنها با فرهنگ ایران در خارج ، سبب شکوفائی فرهنگ ایران در داخل میگردد.ازسوئی نیز ،این مدرنیسم و پُست مدرنیسم آنها ، که فرآورده نازائی آنهاست ،آغاز راه سترون سازی ملت میگردد. تقلید ، در هر شکلش و از هر اندیشه ای، هرچند نوترین اندیشه ها باشد، انسان و جامعه را نازا میسازد . این مدرنیست ها میانگارند که ، مدرنیسم ، یک مُشت پدیده ها و موازین و ارزشهای ثابت و مشخص هست که در کتابی یا در کتابهائی ، تثبیت و معلوم ساخته شده است ، که میتوان ، آنها را جزو « واردات بازرگانی » به ایران واردکرد ، و مصرف این کالا ها راکم کم بومی ساخت . ولی این « بوم » ، در تصرف و درزیر قدرت آخوندهای شیعی اسلامیست . این همان داستان زنگوله به گردن گربه بستن موشانست . چگونه بومی را که آنها سده ها تسخیر و تصرف کرده اند ، در اختیار این مدرنیست ها خواهند گذاشت که مدرنیسم را بومی سازند ؟ این بوم روانی و ذهنی و آگاهی ، در اختیار آخوندهاست ، و دراین بومست که شریعت

اسلام را کاشته اند . این مدرنیست ها نمیدانند که زیر سطح این بوم ، کاریز یا قناتی روانست که دور از دیدهاست ، و این فرهنگ کهن ایرانست . فرهنگ ایران ، اینهمانی با ، روایت زرتشتی یا برداشت موبدان زرتشتی از آن ندارد . این دو را نباید باهم مشتبه ساخت . فرهنگ ایران را شاهان و موبدان ، نساخته اند . فرهنگ ایران ، دور از دید همه قدرتمندان سیاسی و دینی ، در ژرفای ملت ، تراویده و روان شده است . این هدهد است که باید این کاریز فرهنگ را کشف کند . اصلا واژه « فرهنگ » ، به معنای قنات و نشازار است . اگر آن سطح بوم را آخوندها و اسلام ، با زور و شمشیر و تهدید و خشونت و قساوت و بالاخره با عادت ،تسخیر کرده اند ، ولی این زیر بوم، این قنات جوشان جامعه ، هنوز روانست ، و با آنست که میتوان نهال های تازه کاشت ، و هیچ قدرتی نمیتواند آنرا تصرف کند.آنچه را آنها میخواهند از خارج وارد ساخته و بومی سازند ، و آخوندها به آنها راه نمیدهند ، و با مشتبه سازیهای اصطلاحاتشان ، در اسلامهای راستین ، همه را جعل و قلب میسازند ، در فرهنگ ایران ، بُنمایه هایش هست . این فرهنگ ایرانست که ضمیر هر انسانی را مرکب از « بهمن و ارتا فرورد و رام و گوشورون » میداند . نام دیگر بهمن ، ارکمن ، یعنی « «اصل ارکه» یا «اصل خرد سامانده » است . ودر بندهشن ، بخش هشتم ، پاره 62 دیده میشود که بهمن و ارتا فرورد ، هردو «پیمانه گیر» هستند ، یعنی « اصل اندازه » هستند . این تصویر ، بیان میکند که ، انسان ، اندازه هر چیزی است . انسان ، اندازه حکومت و اقتصاد و قانون و هنر و فلسفه است . انسان ، اندازه گذار است . هیچ کتاب مقدسی ، برای انسان ، اندازه و معیار نهائی را نمیگذارد . در

شاهنامه ، بهمن ، نگهبان تاج و تخت ، یعنی نگهبان حکومت خوانده میشود . در آثار الباقیه ابوریحان می بینیم که پادشاهان نسا و ابیورد در ایران ، خود را « بهمنه » مینامیدند . این واژه « ارکه » به یونان رفته است . در یونان حکومت را ارکه مینامیدند . غیر از واژه پولیتیکوش pilitikos، واژه ارکه archeنیز بکار میرفت ،و به حاکم ، «ارکون و ارخون » گفته میشده است . این واژه در زبان یونانی به معنای 1- آغاز و 2- ابتکار است . در زبانهای ایرانی نیز همین معنا را داشته است . چنانچه در کردی « ئه ر خه وان سور» به معنای « اول بهار» است . ارغوان در فارسی ، همین « ارخه = ارکه » است . و در برهان قاطع دیده میشود که نام گل ارغوان ، «اکوان» هم هست . این اکوان ، همان بهمن ،وهمان خردیست که گوهرش تعجب و چرا گفتن است . و چنین خردی ، بنیاد حکومترانیست .همین اکوان و اکومن را که با چرا؟ ، اندیشیدن و سامان دادن اجتماع را آغاز میکرد ، موبدان زرتشتی ، کماله دیو تباهکار ساخته اند . هیچ قدرتی و الاه مقتدری دوست نمیدرد که در برابر احکامش ، چون و چرا بشود . همین بهمن را ، آتش فروز نیز مینامیده اند ، و آتش فروز ، اصل ابتکار و آغاز کردن میباشد . حکومت ، اصل ابتکار و آغازگریست . این واژه « بهمن و ارتا » ازآن رو برای مرجعیت حکومتی بکار میرفت ، چون حکومت ، روند و اقدان سیاسی را آغاز میکرد و مبتکرش بود . گوهر مرجعیت و حکومت ، ابتکار و آغازگریست ، یعنی بهمنی یا ارکمنی است . از این رو در ایران ، مقر حکومتی ، ارک خوانده میشد . از این رو به کرسی که حاکم برآن می نشست ، اریکه گفته میشد . البته با این سخن ، که حکومت ، مرجع ابتکار است ، این پرسش طرح

میشود که هر ابتکاری ، باید از همه شناخته شود ، تا اعتبار اجتماعی بیابد ، تا آن اقدام ابتکاری ، پیروز شود و واقعیت بیابد . پس همه باید آن را از ته دلشان ، بفهمند و پشتیبانش شوند و تائیدش کنند . از این رو ست که می بینیم ، بهمن ، « اَمَ» هست ، که در متون اوستائی از موبدان ، به « نیرومندی » ترجمه میشود ، ولی در اصل ، این واژه ، همان واژه « همه » فارسی، و همان واژه « عامه و عام » عربیست ، چون این بهمن است که اصل میان و همآهنگی و همبستگیست که همه افراد را به هم بسته میسازد .« همه » ، یک جمع به هم بسته است . از این رو هست که واژه « بهمن » را به« توده برفی که رویهم انباشته میشود» ، میگویند . یک جامعه ، آنقدر «هست» ، که افرادش به هم بسته اند . « همبستگی» یک جامعه است که نیرومندی آن جامعه، و هستی آن جامعه را مشخص میسازد . نیرومندی یک جامعه ، خویشکاری خرد بهمنی در آن جامعه است که از یک مشت افراد ، یک کل به هم بسته فراهم میآورد . « همه» یا «عامه» ، در همپرسی بهمنی ، این ابتکار را نائید میکنند . بخوبی دیده میشود که اصل مدرنیته ، چیزی جز کشف گوهر فرهنگ ایرانی خود نیست که در ژرفای نهفته کاریز روان ایرانیان ،روانست . ارکه ، همان ارخه و ارغه (ارغوان = گل اوّل بهار) است که نماد آغاز و ابتکار است . خرد بهمنی هر انسانی ، از آنرو اصل سامانده اجتماعست ، چون اصل ابتکار و ابداع است . پایان